

اضطراب هستی. تومارنیه. ترجمهٔ چیترا رهبر

اضطراب از دیدگاه فلسفه

ادوارد مونک آسی ساله به سال ۱۸۹۳ تابلوی **جیغ** را کشید. تابلویی با آن ابعاد کوچک لزوماً شاهکار هنری استاد نروژی نبود. اما بعدها - هر چند ادعایی عجیب باشد - در عرصهٔ هنر قرن بیستم بازتابی در خور توجه پیدا کرد. تابلو چه چیزی را به تصویر می کشید؟ چهره ای که البته به طور خاص بر رویش کار نشده، باحالتی به شدت بهت زده، به نظر می رسد در منظرهٔ غروب آفتاب که انحنای همناخت با چهره دارد، ذوب می شود. چهره با دهان باز و حدقهٔ تهی چشم ها، سرش را در دست گرفته، یادرواقع دستانش سرش را احاطه کرده اند. و چنان با خطوط سر پیوند خورده اند، گویی شخصی که تهدید به نابودی شده، با حرکتی که بیشتر از سر غریزه است تا تفکر، در برابر تجربه ای وصف ناشدنی و هولناک که از سر گذرانده است، خود، خویشتن را گواه گرفته. آیا با این تابلو به یکباره اضطراب تجسم قطعی خویش را پیدا کرده بود؟ به هر صورت اضطراب در اینجا به منزلهٔ حسی دیوانه وار و مهارنشدنی، تاروپود خطی زمان را از هم می گسلد. تجربه ای که به منتهای درجه، درونی بوده و غیر قابل انتقال به دیگری است. تجربه ای که هیچ شاهدی جز بیننده (دوهیئت

آدمیزاد واقع در انتهای راست تابلو که با صحنه کاملاً بیگانه اند) برایش ممکن و متصور نیست.

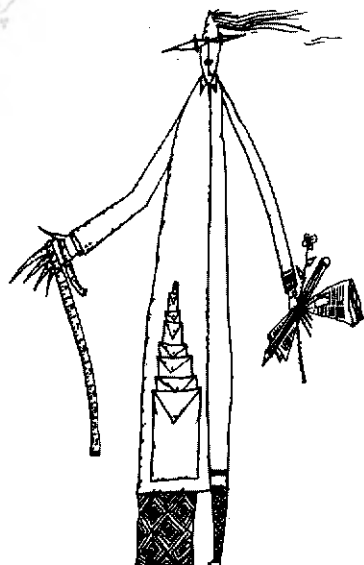
اما آیا بیننده در واقع همزادِ فردیت یافته‌ی این چهره، که رو در روی او ایستاده نیست؟

یکی از نقاط عطف قرن بیستم، همان طور که می‌دانیم، زمانی است که فروید به قیمت تصفیه و تخفیف نظریه هابش از سال‌های ۱۹۱۰ - ۱۹۲۰ به بعد، برای اولین بار به اضطراب مبتیای علمی می‌بخشد. او علاوه بر نظریه پرداززی درباره‌ی بیماری روانی اضطراب، کتاب **علائم بیماری، ترمس و اضطراب** را در این زمینه منتشر می‌کند. از این پس اضطراب بیشتر به صورت حسی مشخصاً مدرن و ناشی از وضعیت انسان در جهان مدرنیته شهری تلقی می‌شود. حسی که بودلر پیش از آن با کلمات گم‌گشتگی، تهایی و ملال به توصیف آن پرداخته بود. از این منظر افتخار تشریح و ارزش بخشی به حسی که فلسفه، بر خلاف هنر، آن را در خور بررسی ندانست، نصیب فروید می‌شود. متفکری که آندره گرین^۳ درباره اش می‌گوید: «او تنها کسی است که در تاریخچه متافیزیک غرب جای نمی‌گیرد. به هر صورت روانکاو هر چقدر هم که برای جریان فکری قرن بیستم با اهمیت باشد، نمی‌تواند در تاریخ فلسفه خلی ایجاد کند یا آنی آن را از مسیر چند صد ساله اش منحرف گرداند.»

اما بررسی واقعیت اضطراب برای اولین بار، مرون مطالعات الهیادان دانمارکی، کیرگگور^۴ است. کلمه اضطراب - که در زبان دانمارکی و آلمانی تلفظی یکسان دارد (Angst) - بر خلاف تصور اولین بار نه به واسطه فروید که بیش از نیم قرن پیشتر (۱۸۴۴) با انتشار کتاب **مقوله اضطراب** (با عنوان فرعی بررسی موضوع گناه ازلی از دیدگاه صرف روانشناسی) وارد دایره لغات فلسفه شده بود. این کتاب به دنبال کتاب **اشارات فلسفی** به

طرح از حمید قاسم

چاپ رسیده بود، کیرگگور که علاقه به استفاده از نام مستعار داشت، رساله اش را با نام **Vigilius Haufniensis** امضاء کرد و به این ترتیب به شیوه‌ی کم و بیش آشکار اعلام کرد که اهل کپنهاگ است. قطعیت و جزمیت ماجرای گناه ازلی، کیرگگور را بر آن داشت تا به معمایی پیدایش اضطراب بیندیشد. همین قطعیت، افکار او را هدایت کرد تا با تأمل در مسأله اضطراب و بالاخص رابطه انسان با اضطراب تدریجاً و به طور نامحسوس از توصیفی روانشناسانه - که در آن اضطراب، همزمان



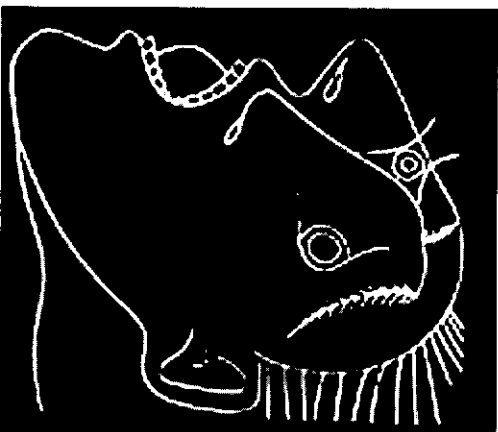
علائم علاقه و بیزاری را داراست: «بیزاری علاقه مند کننده» یا «علاقه بیزاری آورنده» - به توصیفی برسد که پای مقوله‌هایی چون معصومیت و گناه را به میان می‌آورد. یعنی مقوله‌هایی که دیگر به طور کامل مربوط به روانشناسی نیستند بلکه بیشتر وارد حیطهٔ متافیزیک می‌شوند یا وارد حیطهٔ آنچه کیرگگور، با زبان متخصص الهیات، جزمیت می‌نامد. هر چند اضطراب از جهاتی «مقوله‌ای روانشناسانه» محسوب می‌شود، با این حال روانشناسی تنها قادر به بیان علائمی است که به واسطهٔ آنها اضطراب خود را بروز می‌دهد.

۴۱ کیرگگور اولین متفکری است که تعریفی خلاف معمول از اضطراب به دست می‌دهد و می‌گوید اضطراب، ترس یا واهمه نیست. ترس، بر خلاف اضطراب، همیشه از چیزی معین است. هایدگر، در سخنرانی افتتاحیهٔ خود در کنفرانس ۱۹۲۹ با عنوان متافیزیک چیست: «به تفاوت میان اضطراب و ترس اشاره می‌کند: «اضطراب ماهیتاً با ترس فرق دارد (...). قطعاً اضطراب همیشه اضطراب در برابر... است ولی نه در برابر این یا آن چیز. اضطراب در برابر... همیشه اضطراب به خاطر... است اما نه اضطراب به خاطر این یا آن چیز. با این حال عدم قطعیت آنچه در برابرش و به خاطرش دچار اضطراب می‌شویم، تنها به دلیل در دست نبودن تعریفی قطعی از آن‌ها نیست، بلکه به این دلیل است که ارائهٔ هر تعریفی از آن‌ها اساساً غیر ممکن است.» تفاوت ماهوی میان اضطراب و ترس را کیرگگور از طریق تشریح موقعیت آدم در لحظهٔ ارتکاب گناه ازلی روشن می‌کند: «به این ترتیب زمانی که در سفر پیدایش، خداوند به آدم می‌گوید «تو از میوه درخت خیر و شر نخواهی خورد»، بدیهی است که آدم واقعاً معنی آن را نمی‌فهمیده، یعنی اصلاً چطور می‌توانسته فرق خیر و شر را بفهمد در حالی که تمایز این دو تنها از طریق درک لذت ممکن است؟ (...). پس از کلمات مربوط به منع، شاهد کلمات مربوط به مجازات هستیم: «وگرنه بی‌شک خواهی مرد». طبیعتاً آدم معنی مردن را هم نمی‌فهمیده هر چند، اگر قائل باشیم که این سخنان خطاب به او گفته شده، به هیچ عنوان نمی‌توان انکار کرد که او از هولناکی آن‌ها حتماً چیزی دستگیرش می‌شده. در اینجا وحشت و هراس تنها می‌تواند تبدیل به حس اضطراب شود. چرا که آدم آنچه را که خطاب به او گفته شده، درک نکرده و حتی در اینجا هم با ابهامی از اضطراب مواجه هستیم».

آیا بر اساس عنوان فرعی کتاب **مقوله اضطراب**، این روانشناسی ست که مسأله گناه ازلی را تشریح می‌کند یا به عکس، متافیزیک با غور و تعمق، به توضیح آنچه می‌پردازد که روانشناسی فقط در واقع نشانهٔ بارز و گویای آن است؟ از دوگانهٔ ازلی علاقه - بیزاری به دوگانهٔ بی‌گناهی -

گناه رسیدیم ولی این دو گناه هم با دو گناه بی خبری - دانایی تلاقی پیدا می کند. از بی گناهی تا بی خبری تنها یک قدم فاصله است. بی گناه، کسی است که آسیبی نمی رساند چون چیزی نمی داند و باید یاد آور شد که همین مسئله باعث می شود میان دانایی و گناه پیوندی اساسی برقرار شود. برگردیم به مسئله کیر گگور. او از وجود یک حالت یا در واقع یک لحظه تناقض آمیز در دانایی صحبت به میان می آورد: یک جور ندانستن که هنوز به دانستن تبدیل نشده ولی در عین حال چیزی ست غیر از «طبیعت حیوانی دست نخورده»، نوعی حالت بی خبری که ذهن آن را تبیین می کند اما در اصل همان اضطراب است چرا که اضطراب ذهن از نیستی (عدم) سرچشمه می گیرد. بنابراین آنچه از دانایی قدیمی تر و ازلی تر به شمار می رود همان «حالت بی خبری که ذهن آن را تبیین می کند»^۷ است. در اینجا کیر گگور محتاطانه و با جمله ای معترضه (اگر قبول داشته باشیم که این سخنان خطاب به او [آدم] گفته شده، سوآلی که مطرح می شود این است که چه کسی حرف می زند و با چه کسی؟) ما را به صرافت چیزی می اندازد: سرپیچی از دستور و اضطرابی که در پی دارد، قدیمی تر و ازلی تر از قانون است. برخلاف ترس که در مقایسه با قانونی وضع شده - قانون مقرر - معنا پیدا می کند. اضطراب مربوط به قانون آتی است، قانونی نانوشته که هنوز عنوان نشده، از آن نخطی شده است و وضعیت تناقض آمیز آن هم به همین قضیه، یعنی به تخطی از چنین قانونی برمی گردد.

با خواندن **مقوله اضطراب** متوجه ابعاد تأثیر گذار بعضی از قسمت های آن در ارتباط با فلسفه های بعدی، از پدیدار شناسی هایدگر گرفته تا اگزیزستانسیالیسم سارتر، می شویم. تفاوت ماهیت ترس و اضطراب، حس Unheimlichkeit یا «غرابت نگران کننده»، رابطه اضطراب و نیستی (هایدگر بعدها به سال ۱۹۲۹ می نویسد: «اضطراب، نیستی را بر ملا می کند»^۸، در اینجا کلمه بر ملا کردن باید در مفهوم دقیق و تحت اللفظی اش در نظر گرفته شود، یعنی «کنار زدن پرده» ای که نیستی را در خود پنهان کرده است.)، ساختار دازاین یا «اینجا بودن»، همچنین تفاوت هستی شناسانه وجود و موجود، تمام این ها مفاهیمی هستند که قبلاً در کارهای کیر گگور به آن ها اشاره شده، حتی اگر در مورد دازاین، همان طور که ژان وال^۹ خاطر نشان می کند، این مفاهیم احتمالاً تحت تأثیر تفسیری باشند که تأکید را بیشتر روی مقوله هستی می گذارد تا تقدم انفسی بودن، چرا که مقوله تقدم انفسی بودن نزد کیر گگور به معنای هم سنگی انفسی بودن و حقیقت است. او در یادداشت های موخره کتاب **اشارات فلسفی**، می آورد: «به گفته هایدگر توضیح هستی شناسانه این جمله که موجود بشری در حقیقت به سر می برد، آغاز ماهیت این موجود را به



۴۳ عنوان حقیقت هستی، روشن می‌کند. «هر چند معناکردن داز این «در جهان بودن»، «موجودیت داشتن» - که البته اضطراب بازتاب و نمود آن است - کار هایدگر بود، ولی کیر گگور طرح ساختار آن را ارائه داد. او اضطراب را به عنوان چیزی به تصویر می‌کشد که فرد را دو شقه می‌کند. فرد گاهی به دنبال اضطراب است و گاه آن را پس می‌زند. گاهی در اضطراب چیزی غریب می‌بیند و گاهی در نظرش خودی و آشناست. اینجا است که کیر گگور عمیقاً ابراز می‌کند: «آیا ابهامی بدتر از این در جهان وجود دارد؟»

اهمیت ارتباط اندیشه‌های کیر گگور با هایدگر هر چه باشد، نباید رشته ارتباطی دیگر را از نظر دور بدارد. این بار اندیشه‌های الهیدان دانمارکی با یکی از بزرگترین نظریه پردازان اگزستانسیالیسم، یعنی ژان پل سارتر، مقایسه می‌شود. آنچه در اولین صفحات کتاب **هستی و نیستی**، همچنین در **توح** مد نظر است. مسأله رابطه میان آزادی و نیستی است. زمانی که شخص در می‌یابد به همان میزان که آزادی داشته حرکتی را انجام دهد، می‌توانسته آن را انجام ندهد. یعنی قدرت انجام ندادنی که به شکلی عمیق تر قدرت نبودن را ایجاد می‌کند. البته از این نقطه نظر، سارتر به ژید **سردابه‌های و ایتکان** نزدیک می‌شود. اما کیر گگور، پیش از اینها نوشته بود: «اضطراب، حقیقت آزادی است برای اینکه بخش امکان‌پذیر آن است. آنچه امر ممنوعه به ذهن متبادر می‌کند و در واقع آنچه آدم ابوالبشر را آزار می‌داده» امکان اضطراب انجام آن است. «آیا چنین فرضی ما را به یاد جمله معروف **دفترهای درس اخلاق** سارتر نمی‌اندازد که می‌گوید: «ما محکومیم به اینکه آزاد باشیم؟» فرمولی که خوشایند ولی گول‌زننده است. به هر حال در این نوع طرز تفکر، واهمه آن می‌رود که به جای فرد این اندیشه باشد که، به همراه سارتر، به ورطه خلاق و نابودی سرازیر می‌شود. این تفکر که انسان از آزادی اش خلاصی ندارد - که اختیار، سرنوشت محتوم ماست - مشخصاً تفکری است که به کیر گگور تعلق ندارد.

در کتاب **مقوله اضطراب** می‌خوانیم: «اضطراب مقوله ای جبری نیست. اما مقوله ای اختیاری

هم نیست. اضطراب، اختیار در غل و زنجیر است. جایی که اختیار، خودش آزاد نیست، اما غل و زنجیرش نه در جبر، که در خود غل و زنجیر است». و این نکته ای در خور توجه است: اختیاری که اضطراب آن را بر ملا می کند، عکس دیالکتیکی جبر نیست و نمی تواند باشد. همین قبول داشتن یا قبول نداشتن مقوله اختیار فی نفسه در بند و زنجیر هم هست که مرز جدا کننده جریان فکری قرن بیستم می شود. از یک سو برای متفکرانی چون هایدگر و سارتر، که تأکید را بر اختیار به معنای توانایی می گذارند، مرگ به صورت مختص ترین و شخصی ترین امکان در خواهد آمد. یعنی مرگ است که «ممکن» را بنا می کند. از سوی دیگر کسانی چون بلائشو و باتای، نظریه مرگ شخص را رد خواهند کرد، چرا که به زعم آنان این نظریه درست مانند نظریه خودکشی ای است که «امکان» و «اختیار شخص» را در آن واحد تضمین می کند. و تمام این ها در صورتی میسر خواهد بود که همه این متفکرین از «امکان اضطراب آور توانستن» چیزی شنیده یا خوانده باشند. اصطلاحی که کیرگگور مشخصاً از آن به عنوان نوعی «اتوانایی»^{۱۱} یاد می کند. یعنی نوعی توانایی که به فرد، به یک «من»، مربوط نمی شود و نتیجتاً بیشتر در حس شور و شیدایی ریشه دارد تا در «عمل» به معنای خالص و واقعی آن.

در اینجا اشاره به چند نکته برای نتیجه گیری ضروری است. همه می دانند که عصر آگزیستانسیالیسم - مکتبی که کیرگگور به عنوان پدر بنیان گذار آن شناخته شده - چه زمانی به سر آمده. ابتدای دهه ۶۰ یعنی موقعی که به گفته فرانسوا دوس^{۱۱} «آگزیستانسیالیسم از این زمان به بعد به عنوان تفکری ساده انگارانه تلقی می شود که با ظهور ساختار گرایی از دور خارج شده». اما مشکل تر آن است که بگوییم از چه زمانی فلسفه مربوط به هستی (آگزیستانس) به اوج خود می رسد. برای این سؤال دو پاسخ امکان پذیر است. اولی شروع پرداختن به مسائل مربوط به هستی را به دوره فلسفی پس از هگل نسبت می دهد. از طرفی کیرگگور در این زمینه با خرد گرایی از نوع دکارتی و شدیدتر از آن، با آرمان گرایی نظری از نوع هگلی برخورد می کند. از طرف دیگر آنچه اعتبار خود مقوله حقیقت را زیر سؤال می برد. مقوله ای که از زمان پارمنیدس^{۱۲} بر تمایز بین بود (آنچه هست) و نمود (آنچه به نظر می آید) استوار است. در فلسفه کیرگگور، مثل هگل، «آغاز و انجام دیالکتیک در خودش خلاصه نمی شود» بلکه «نیروی پیش برنده اش را از مقوله ای می گیرد که با دیالکتیک بیگانه است». خدا یا ذات مطلق (absolu)، از این پس به عنوان «آنچه وحدت می دهد» شناخته نمی شود، بلکه «همانطور که در معنای ریشه ای کلمه مستتر است»^{۱۳} وجودی است کاملاً جداگانه که جدا می کند و تمایز می دهد. «زان و ال می نویسد: «کیرگگور مشخصاً

تجلی انفسی بودن ناراحت است، از این لحاظ که در هیچ نظام فکری جا نمی گیرد». کیرگگور، متفکر تراژیک، قهرمان «انفسی بودن»، عاصی از نظام فکری هگل، تقریباً با همین تعبیر است که تقابل میان دکارت و پاسکال به ذهن متبادر می شود.

در این بین مجالی نیست تا از واژه لاتین *angoisse* (اضطراب) که همچنان در بعضی از متون قرون وسطی در معنای ریشه ای اش بکار می رفته، صحبتی به میان آوریم. این کلمه در اصل به معنای «گردنه یا تنگه» است. معنایی در واقع استعاری که در تقابل با معنای روان شناسانه جدید آن، که به قرن ۱۲ برمی گردد و برگرفته از لاتین کلیسا است، قرار داشته است. پاسخ دیگر به این مسأله، با ارجاع به منشاء تاریخی فلسفه اگزیستانس، رابطه هگل - کیرگگور را نه به صورت یک گسست، که به عنوان یک تداوم می بیند. واقعاً هم آیا به قول ژان وال نظریه سه مرحله ای (زیبایی شناسی، اخلاقی و مذهبی) کیرگگور از بسیاری جهات و امداد دیالکتیک هگلی نیست؟ فیلسوف ما از نکات متعدد و ظرایف تفکر هگل - خصوصاً صفحاتی از **پدیدارشناسی** که مربوط به مقوله ذهنیت ناراحت می شود - غافل نیست. بر همین مبنا می توان گفت که هگل قبل از کیرگگور، این مباحث را مطرح کرده است. پس از این نقطه تا آنجا که سورن^۴، نه به عنوان یک متفکر انقلابی، که تنها به عنوان دنباله رو استاد بزرگ فلسفه آلمان، در نظر گرفته شود، تنها یک قدم فاصله است که البته ژان وال هرگز حاضر نمی شود این قدم را بردارد! ♦♦

1. L'angoisse d'exister / Thomas Regnier

2. Edward Munch

3. André Green

۴. Soren Kierkegaard (۱۸۱۳-۱۸۵۵) فیلسوف و الهیدان دانمارکی، وی تأثیرات بسزایی بر جریان های فکری بعد از خود گذاشته است. از جمله بر عقاید اسکندیناوی، مخصوصاً ایپسن و پس از آن، بر فلسفه آلمان و فرانسه. کیرگگور اغلب به عنوان پدر اگزیستانسیالیسم مسیحی مورد توجه قرار گرفته است. از او آثار بسیاری به جا مانده که از آن جمله اند: مراحل مختلف در سیر زندگی، رساله ای در باب ناامیدی، ترس و لرز، اشارات فلسفی، مقوله اضطراب، مکتب مسیحیت و ...

۵. اصطلاحات و نقل قول ها از کتاب مقوله اضطراب گرفته شده است.

۸. از متن سخنرانی متافیزیک چیست؟

۹. Jean Wahl (۱۸۸۸-۱۹۷۴) فیلسوف فرانسوی معروف ترین اثر وی رساله ای در باب متفیزیک است.

۱۰. *impouvoir* کلمه نو ظهوری که ساخته آرتو (Antonin Artaud)، نویسنده و منتقد فرانسوی است.

Francois Dosse, ۱۱

۱۲. Parmenide (۴۴۰-۵۱۵ ق.م) فیلسوف یونانی.

۱۳. واژه *absolu* در لاتین، صفت مفعولی فعل *absolvere* به معنای جدا کردن، به اتمام رساندن و رها ساختن است.

۱۴. نام کوچک کیرگگور.



شروع شد گاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
آمال جامع علوم انسانی